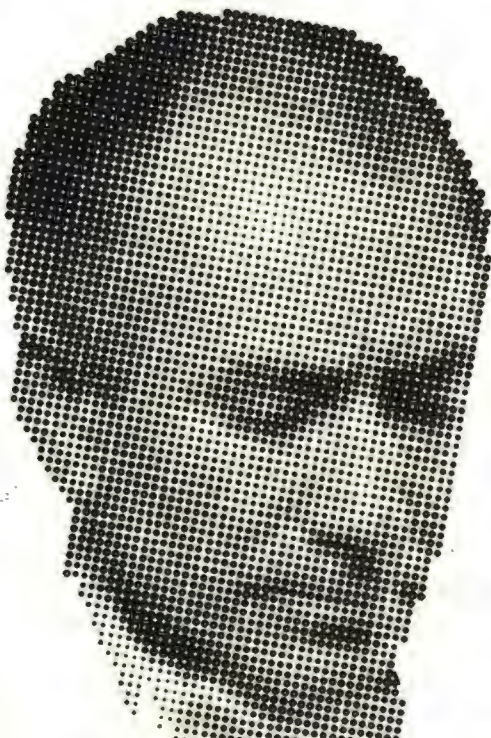




افق بیکران

یادگار جنم ستجری

به کوشش مرشد بایگان (ستجری)



سرشناسه: پایگان، مرسله (سنجری) • عنوان و نام پند آفر: افق پیکران | یادنگار حشمت سنجری: به کوشش مرسله سنجری.
 مشخصات نفر: تهران: خط و طرح، ۱۳۹۶. • مشخصات ظاهری: ۱۵۲ ص: مصور. • شابک: ۹۸۷۷-۰۰۱-۶۰۰-۹۷۸
 وضعیت فهرست نویسی: فیا • موضوع: سنجری، حشمت، ۱۲۹۶-۱۳۷۳. -- سرگشتنامه
 موضوع: موسیقیدانان ایرانی -- قرن ۱۴ -- سرگشتنامه • موضوع: Biography -- 20 th century -- Iran -- Musicians
 رده بندی کنگرو: ML ۳۱۰ ۱۳۹۶ ۲ ب س ا • رده بندی دیویی: ۷۸۹/۰۹۲ • شماره کتابشناسی ملی: ۵۰۲۷۱۴۴

یوسف آباد، خیابان ۳۲، پلاک ۴۴
 ۸ ۸ ۰ ۲ ۴ ۷ ۶ ۰



افق پیکران

یادنگار حشمت سنجری

به کوشش مرسله پایگان (سنجری)
 مدیر هنری و طرح روی جلد: روشنگ مافی
 عکاسان: غلامحسین ملک عراقی، فرامرز جودت، بیژن بنی احمد، فخرالدین فخرالدینی،
 امیر نادری، مرسله پایگان
 چاپ نخست: زمستان ۱۳۹۶
 تیراژ: ۵۰۰ جلد
 امور پیش از چاپ:
 شابک: ۹۸۷۷-۰۰۱-۶۰۰-۹۷۸
 © تمام حقوق برای ناشر محفوظ است



۷	دیباچه مرسله بایگان (سنجری)
۱۳	سرگذشت
۱۵	سوئیت سنجری
۴۳	یادها و خاطرها
۴۵	دو نوع لبخند سیمین دانشور
۴۹	آفتاب جان او فریدون مشیری
۵۵	همواره در تکاپو پرویز منصوری
۵۹	هنوز سنجری را نمی‌شناسیم فریدون ناصری
۶۵	همیشه به خاطر این مردم عباس معروفی
۶۹	عشق راه خود را می‌یابد محمدرضا نصیری
۷۷	آینده در دستان اوست فکرت امیرآف
۷۹	یک اتفاق ساده اما باشکوه علیرضا غفاری
۸۳	پایمردی استاد محسن افتاده
۸۷	آخرین ملاقات ما سرگئی آفاجانیان
۸۹	گفت‌وگوها
۹۱	موسیقی خوب، موسیقی بد
۱۰۱	ابتدال بر موسیقی ما حاکم شده است
۱۰۹	افراط در کمین موسیقی
۱۱۳	برخورد سازنده با تماشاگر شهرستانی
۱۱۷	رهبر ارکستر به مثابه فرمانده
۱۲۱	اگر موسیقیدان نبودم، آدم عاقلی می‌شدم
۱۲۵	نکته‌هایی از موسیقی ایرانی
۱۲۹	از نگاه مطبوعات
۱۳۱	سفر به سرزمین‌های شمالی گ. بجانیان
۱۳۵	نگاهی به آثار حشمت سنجری
۱۴۱	حشمت سنجری، دور از صحنه درگذشت
۱۴۲	سالشمار
۱۴۷	اجراها؛ از آغاز تا پایان

دوپاچه

مرسده بایگان (سنجری)

شاید حالا، سال‌ها پس از شکسته شدن بغض‌های بسته و خشک شدن اشک‌های بر چهره نشسته، نوبت به من رسیده باشد تا چند کلامی از همسفر و شریک زندگی ام حشمت سنجری بنویسم. نمی‌دانم در وجود او چه یافته‌ام که از همان روزهای نخست احساس کردم باید یک عمر برای پی بردن به خوی و طبع همسرم و کشف اسراری که حتی خود او نیز به وجود آن آگاه نیست بکوشم.

در آن روزها به خود می‌گفتم من هرگز به مردی ساده و معمولی فکر نکرده‌ام، بلکه کوشش در راه کشف او و اسرار طبیعت و سرشت او یکی پس از دیگری و بعد، پیوستن همه‌ی اینها به یکدیگر برای پی بردن به حقیقت وجودی او چقدر لذت‌بخش و مطبوع است و روزی که من او را بشناسم چه پنج سال و چه پنجاه سال بعد باشد چه روز بزرگ و افتخارآمیزی برایم خواهد بود. در طول ۴۳ سال زندگی مشترک، با این که به تمام ابعاد زندگی او پی بردم و خلق و خوی او را به خوبی دریافتم باید نزد خود اعتراف کنم که در شکافتن راز شخصیت او نسبت به روزی که با هم پیوند بستیم چندان پیشرفت محسوسی نکردم. ما در طول زندگی مشترکمان همیشه باهم بودیم - در خانه نشستن و باهم بودن را به گردش و تفریح با دوستان و مهمانی‌ها ترجیح می‌دادیم - دوست داشتیم باهم بنشینیم، باهم شام بخوریم و راجع به کار و تمرین روز یا ارکستر و یا قطعه‌ای موسیقی که قرار بود اجرا شود صحبت کنیم؛ در این سال‌های آخر گپ‌زدن راجع به شاگردانش هم اضافه شده بود. بعضی اوقات مثل دو تا شاگرد مدرسه باهم می‌نشستیم و زبان می‌خواندیم، البته در این جا هم باز من شاگرد بودم و او استاد. او همیشه و در همه حال استاد من بود.

زمانی که مشغول ساختن آهنگی بود همیشه مرا مورد مشورت قرار می داد و نظر می خواست. به سلیقه ام احترام می گذاشت و گفته هایم را می پذیرفت، بعضی وقت ها تا پاسی از شب گذشته روی ملودی ها و هارمونی قطعات باهم صحبت می کردیم و وقتی نظراتمان یکی می شد، نت ها به روی کاغذ می رفت و بعد، کار نوشتن این نت ها از روی نسخه اصلی یعنی پارتیتور برای سازهای مختلف ارکستر به من محول می شد چون او دیگر خسته بود و باید استراحت می کرد و من تا صبح مشغول نوشتن می شدم. روزها و شب ها به این کار ادامه می داد تا قطعه ای نوشته شده برای تمرین و اجرا با ارکستر آماده می شد. چون همیشه در اثر کار و تمرین و بی خوابی های شب های گذشته خسته بود و احتمال درگیری با افراد ارکستر را داشت، سعی می کردم در تمام روزهایی که تمرین داشت، خودم را حدود ساعت ۱۰:۳۰ که ارکستر آتراکت داشت با لیوانی چای و قهوه و یک ساندویچ کوچک به او برسانم تا ضمناً شاهد کار او با ارکستر باشم. چون بعضی اوقات پیش می آمد که نظر مرا هر مورد کار رهبری و حرکاتش بخواهم می شد و اگر احياناً موردی بود که من نظرم را می گفتم با کمال میل می پذیرفت.

گاهی مسائل پیش می آمد که قاعدتاً در زندگی همه همدست، سعی می کردیم این مسائل را هر قدر هم که پیچیده باشد با منطق و استدلال حل کنیم و هرگز این راه همیشه من نبودم که مشکلات زندگی را به گذردن می گزافتم و او را به کار خودش رها می کردم. هر چه خود کارها و فعالیت های هنری اش به تفصیل نوشته و گفته شده است از لحاظ اخلاقی بسیار متواضع و واقعاً متعاضد از دیگران بود. بزرگوار بود که لازمی هنرمند بودن داشتن خصیصه های نیک انسانی و عواطف بشری است و او که بسیار از این صفات برخوردار بود همیشه می کوشید تا بتواند به شاگردانش و دوستانش و همکارانش در کارهای هنری کمک کند و تا آن جا که مقدور بود معرفت ذوق و استعداد هنرمندان و فنانان باشد. اگر هنرمندی را که به او علاقه ای یکی درگیری پیدا می کرد و عصبانی می شد، باور نکنید یا همان جفا محذرت می خواست و موضوع فیصله می یافت و یا اگر معزول می آمد، به شب نرسیده طرف را پیدا می کرد و به هزار زبان او دلش در می آورد. آنگاه که به پایین دستی ها توجه داشت به بالادستی ها نداشت و همیشه در محل کارش نسبت به دربان و پیشخدمت و نگهبان، مهربان و به قول معروف پیش سلام بود.

حشمت سنجری، هرگز نخواست در کارش به اصطلاح «میانبر» بزند و مرتبه‌ای را که شایسته‌ی آن است زودتر از موقع به دست بیاورد، بلکه سعی کرد پله‌های پیشرفت و موفقیت را یکی یکی پیماید و بالا برود. به همین جهت، خطر سقوط هرگز برای او وجود نداشت. همکارانش، به‌خوبی می‌دانند که چقدر کارش را خوب می‌دانست و تا چه اندازه بر ارکستر تسلط داشت. همه‌ی اعضای ارکستر سمفونیک تهران به او و هنرش، آگاهی‌هایش و مهارتش در رهبری معتقد بودند و همین اعتقاد بود که موجب پیشرفت و تعالی ارکستر می‌شد.

حشمت، خوشبختانه دوستان خوب و صمیمی، بسیار داشت و مخالفان او اندک بودند و همین موجب موفقیت و پیشرفت در کارش بود. او علاقه‌ی بسیار به مطالعه و تحقیق و تفحص در کارهای ادبی و هنری داشت. از روی هیچ لغتی یا کلامی یا جمله‌ای و یا یک بیت شعر به‌طور سرسری نمی‌گذشت، همیشه کتاب‌های لغت، فرهنگ‌های فارسی و لغتنامه‌هایی که زبان آن را می‌دانست دم دستش بود و اگر به کلمه‌ای شک می‌کرد تا آن کلمه را به‌صورت صحیح و معنای واقعی آن و تلفظ درست آن را پیدا نمی‌کرد، آرام نمی‌گرفت. حتی اگر نیمه‌های شب به‌خواب می‌رفت، به‌خوشی می‌رسید از خواب بیدار می‌شد و مشغول ورق زدن کتاب‌های لغت می‌شد.

حشمت که متابع موسیقی ملی و مباحث می‌ورزید. بر این اعتقاد و اندیشه بود که در موسیقی ایرانی زمینه‌های زیبا و فراوانی هست که دست‌نخورده باقی مانده و شایستگی آن را دارند که به نحوی جهان‌پسند، عرضه شوند. او می‌گفت: «باید حالت‌های ریخته و تکرار را از آن‌ها بگیریم و روح موسیقی علمی را در آن‌ها جاری سازیم. موسیقی ما هم با موسیقی جهانانوار هم سطح شود». همیشه می‌گفت: «من ملت‌های بسیاری را می‌شناسم که با وجود آن که متابع موسیقی آن‌ها از ما بیشتر و عمیق‌تر نبوده، امروز جایی برای عرضه‌ی آثار موسیقی خود یافته و توانسته‌اند در صحنه‌های بین‌المللی با کسوف‌های سمفونیک و اپراها خود را به جهان‌یان بشناسانند. تنها راه درست، برای رسیدن به آینده‌ای روشن و شناساندن موسیقی ملی ایران به جهان، آن است که موسیقیدانان آگاه، دانشمند، خوش‌قریحه و مسلط به کار آهنگسازی زیاد و زیاده‌تر بشوند و با مطالعه و دقت در زمینه‌های اصیل موسیقی ایرانی آن را با جسط و گس‌ش‌دهند».

گفتنی زیاد است ولی مجال نیست. سال ۱۳۵۷ پس از ۳۶ سال خدمت مداوم و صادقانه دولتی بازنشسته شد و پس از آن ۹ سال دیگر نیز به خدمت فراخوانده شد و کارش را ادامه داد. روزی که حکم بازنشستگی او را دادند، گفت: «من هیچوقت نمی‌خواهم معنی این کلمه را بدانم، هنگامی که انسان هدف و رؤیایی دارد احساس پیری نمی‌کند». دوستان و نزدیکانش می‌دانند که همیشه وقتی صحبت سن و سال می‌شد، می‌گفت: «من چهل و چند سال بیشتر ندارم». البته شوخی می‌کرد، ولی باید دید این شوخی از کجا سرچشمه می‌گرفت؛ از آن‌جا که هنوز هم با آن که از مرز ۷۰ گذشته بود احساس پیری نمی‌کرد و دلش می‌خواست فعال باشد و خدمتی بکند.

یک هنرمند تا آخرین لحظه‌ی بودن بر سر قدرت باید راه خود را برود و به فردا که دیگر بر سر کار نیست توجه نداشته باشد. حشمت نیز چنین اعتقادی داشت. یک هنرمند اگر تصور می‌کند راهی که می‌رود درست است نباید از نتایج سنجش افکار و اظهارنظرهای ضدونقیض بهراسد؛ تنها باید به خودش و کاری که می‌کند معتقد باشد و هر بادی او را نلرزاند.

پس از ۴۵ سال خدمت بیمار شد، اما در خانه، در سنگر عشق و محبت و ایثار، تا واپسین ساعات عمرش با از خودگذشتگی به شاگردان خوب و باوفایش درس داد و الحق این باوفایان که در مکتب او درس عشق و انسانیت و محبت و هنر آموخته بودند، چه زیبا قدر و منزلت او را ارج نهادند و هنوز هم می‌نهند. وقتی یکی بیمار است دیگری باید سالم باشد، هنگامی که یکی دل شکسته است دیگری باید آرمیده و امیدوار باشد و زمانی که یکی ناتوان است آن دیگری باید نیرومند باشد. نقش‌ها همواره تغییرپذیرند. هیچکس نمی‌تواند در همه‌ی مواقع سالم و نیرومند و شجاع باشد. چنانچه سلامت و شجاعت گاهی به ضعیف می‌گراید و زمانی احیا می‌گردد. معنی زندگی مشترک با یکدیگر آن نیست که هر دو همیشه در کمال نیرومندی و یا این که هر دو همواره در نهایت عقل و اراده و تدبیر باشند، بلکه در پرتو محبت و عشق و ایثار و حتی ترحم و گذشت، قدرت تحمل‌شان در مقابل زندگی و زمانه افزایش می‌یابد. — همکاری حقیقی این است.

حالا دیگر برای او دله‌ره و آزدگی و یأس و شعبده‌بازی‌های تقدیر وجود نخواهد داشت. ما در طول ۴۳ سال زندگی آنقدر به هم نزدیک بودیم که هیچ چیز ما را از یکدیگر جدا نخواهد ساخت. آیا فکر

می کنید چون او مرا ترک کرده، من تنها مانده‌ام؟ چگونه ممکن است من تنها بمانم؟ من که در تمام مدت این سال‌ها با او کار کرده‌ام، با او لذت و رنج برده‌ام. یادگارهای زیبایش هنوز هم در اطرافم هستند، صدای خوشش هنوز در گوشم هست، از اتاقش هنوز صدای ویلن بچه‌های عزیزش به گوش می‌رسد. شاگردان و دوستان باوفايش هنوز در کنارم هستند. آنقدر چیزهای به یادماندنی از خود به جا گذاشته است که احساس می‌کنم همه‌ی زندگی‌ام بوی او را دارد. ارزش خاطرات به مراتب نیرومندتر از پوست و گوشت هستند. او نیست ولی برای من تا موقعی که حیات دارم زنده است. با همان ایمان و اعتمادی او را در کنار خودم حس می‌کنم که به هنگام اجرای کنسرت‌هایش بر روی سکوی رهبری - او حالا نیز با من است، چنانکه در آن لحظات پرشور و افتخار آفرین برای اجرای یک کنسرت و یا به روی صحنه آوردن یک اپرا با من بود.

در سال‌های اولیه که جوان بودم، نمی‌دانستم زندگی ما چقدر طولانی و لذتبخش خواهد بود، اما اکنون عظمت لطف این زندگی بر من معلوم است. من بزرگترین خوشبختی و سعادت را که برای یک زن امکان‌پذیر است داشتم؛ همیشه و بدون کمترین سستی، همسر را دوست داشتم و زندگی ما پایدار و زیبا بوده است. آیا تصور می‌کنید این خاطرات را می‌توان فراموش کرد؟ آیا تصور می‌کنید هر قدر هم باقیمانده‌ی عمر من طولانی باشد فرصت خواهم کرد خاطره‌ی تمام آن سال‌های زیبا و پرفراز و نشیب را که با او به سر برده‌ام در ذهن تجدید کنم؟

کار من پایان نیافته است، مادام که من زنده‌ام او بی‌پایان خواهد ماند؛ تا هنگامی که او بود، با او و برای او تلاش و مبارزه کردم و حال که او نیست سعی می‌کنم این تلاش را شدیدتر کنم - من غمگین نیستم چون او با این که کار و فعالیت و تلاش و مبارزه‌ی زیادی داشت و از جان، مایه می‌گذاشت، زندگی طولانی و زیبا و پرافتخاری نیز داشت. من هم می‌دانم روزهای باقیمانده‌ی عمر خود را بدون او ولی با او چگونه به سر برم - یک ازدواج خوب هرگز نمی‌میرد و مابقی عمر را مانند سال‌های گذشته زیبا و دلپذیر خواهد ساخت و با خاطرات آن، تا روزی که چشم از این دنیا فرو بندم، خوش خواهم بود.

۲۳ سال پیش روز ۱۴ دی ماه ۱۳۷۳ شمع وجود مردی از تبار هنر خاموش شد و در روز ۱۷ دی با حضور دوستان، شاگردان باوفا و هنرمندان موسیقی دوستی که سال‌های سال با او بودند، بدرقه شد. به قول پروین: «اندر آن جا که قضا حمله کند، چاره تسلیم و ادب تمکین است». همه تمکین کردند، من هم تسلیم شدم. چهل روز پس از این ماجرا به فکر افتادم کاری را که روحاً آمادگی‌اش را نداشتم انجام دهم ولی چون باید می‌کردم، کردم. عده‌ای از دوستانش که شنیدند می‌خواهم کتابی برای او به چاپ برسانم خودشان مقالاتی فرستادند. خود من هم برای این کار کوشش بایست خیلی چیزها از جمله نوشته‌ها و پروگرام‌های کنسرت‌ها و مسائل دیگر را جمع‌آوری می‌کردم، ولی نه لازم نبود چون بایگانی دهنم همه‌ی آنچه را از ۴۳ سال زندگی پر بار با او می‌خواستم در خود ضبط کرده بود، روزهای خوش، برنامه‌های موفق، مسافرت‌های پی‌درپی، تشویق‌ها و هلهله‌ها و... همه را به یاد داشتم ولی باید همه را به روی کاغذ می‌آوردم. تصدیق کنید که خیلی سخت و طاقت‌فرسا بود و ولی بی‌نیازی و بی‌نیروی که از خود او گرفتم (با اینکه خود مدتی بیمار شدم) این کار را کردم. حالا این کتاب که در دست دارید با تمام مقالات و استفاده‌ای که در این سال‌ها بر آن افزوده‌ایم، برای صدمین سال تولدش به چاپ رسیده است. امیدوارم برای دوستان و آشنایان و جوانان اهل موسیقی که او را در زمان خودش ندیدند و فقط اسمی از او شنیده‌اند این نوشته‌ها بتواند شمع واهی برای شناخت او باشد تا بپندارند برای اعتلای موسیقی این جنلکث چه طور جانفشان و انگذاشت، سروش‌خشی شایسته.

کتاب حاضر در تلاش برای ارائه‌ی تصویری روشن از بخشی از تاریخ معاصر در حوزه‌ی موسیقی چند صدایی ایران جمع‌آوری شده است. احترام به هنرمندان پیشگام و جریان ساز، بلبند فرهنگ ایران زمین تبدیل به یک آیین شده تا به پامداشت زحمات و تلاش‌های آن بزرگان قدر زمان حال را بدانیم و بتوانیم درسی از تلاششان بگیریم. دو اقدام دیواره‌ی این مهم صورت گرفته: اول فیلم رقص دایره ساخته‌ی فرزاد فروموشی و پس از آن کتاب حاضر که زحمات توکا ملکی، غزاله یعقوبی، امید ایوان مهر، فرزاد فروموشی، محمد علی منصوری و روشنگر ملانی و همکاری‌های موزه‌ی موسیقی همیشه به یادم خواهد ماند.

سرود سنجری

از خانه‌ی حسین خان تارکستر سمفونیک تهران

همچون بسیاری دیگر از بزرگان، توصیفِ او در یک یا چند جمله نمی‌گنجد، اما اگر اجبارِ سرنوشت، مجالی جز توصیفی کوتاه از او پیش رویمان نگذارد، «عاشق بی‌ریای موسیقی» جانِ کلام می‌تواند بود. چنان عاشق، که سمفونی چایکوفسکی کتاب مقدس‌اش باشد؛ نواختن‌اش مُمدِ حیات و شنیدنش مفرح ذات. در میان چهره‌های برجسته‌ی تاریخ موسیقی ایران، اگر قافله‌ای از دلدادگان صف کشیده باشند؛ آنان که زندگی‌شان نه با دَم و بازدم، که با نُت‌نویسی و نُت‌خوانی، با شنیدن و نواختن می‌گذرد، حشمت سنجری بلاشک در زمره‌ی پیشاهنگان است. رهبر ارکستر سمفونیک، آهنگساز و ملودی‌پرداز، و البته معلم موسیقی عناوینی گران‌سنگ‌اند که او همه را به حد کمال در وجود خود جمع کرده بود، اما این همه هم نمی‌توانست روح سیال و رهای او را به بند عناوین و القاب بکشد. او که تا عمق جان ایرانی بود و در عین حال، آن‌جا که سخن از موسیقی به میان می‌آمد، جهانی‌تر از هر موسیقیدانی می‌اندیشید. در توضیح تنش‌هایی که گهگاه میان او و شاگردان و یا منتقدان موسیقی درمی‌گرفت و با پشیمانی و دلجویی‌هایش ختم به خیر می‌شد، همیشه می‌گفت: «هیچ‌وقت این امتیاز را نداشته‌ام که اعصاب محکمی داشته باشم»، اما همین روحیه‌ی زودرنج و حساس او، تنها زمانی به غلیان خشم و تند می‌انجامید که پای «موسیقی» در میان بود.

حشمت سنجری، از مرزهای اعتقادی‌اش در جغرافیای موسیقی، عاشقانه پاسداری می‌کرد و این عشق، گاه به صف‌آرایی با مخالفان آنچه «موسیقی خوب» می‌دانست، منجر می‌شد؛ صادق‌تر از آن بود که خشم خویش را از چوب حراج بر آرمان‌هایش پنهان کند. می‌خروشید تا مبادا بدخواهان به گوهر ناپ آن عشق خدشه‌ای اندازند. همین بی‌محابایی و دلسپردگی بود که «سیاست» را نیز تاب مقاومت در برابر آن نبود و این چنین، در هر دوسوی

انقلاب، نیاز به حضور عاشقی چون او جایگاه خدشه‌ناپذیرش را در ارکستر سمفونیک تهران تثبیت کرد. حشمت سنجری محافظ معبد و مجاور امین موسیقی کلاسیک، در عین تعصب و اصول‌گرایی، دستگیر عاشقان جوانش نیز بود؛ شاهد آن که در هموار کردن راه وصول دلدادگان به معشوق از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد. سرگذشت او، قصه‌ی دلدادگی‌ای نبود که تنها در افسون گل سرخ شناور باشد، او جست‌وجویی مکاشفه‌آمیز برای آموختن راز گل سرخ را آغاز کرد. خود به مقصود رسید و سرسلسله‌ی زهرآوایی شد که عشق‌بی‌ریا و بی‌چشمداشت به موسیقی را سینه به سینه حفظ خواهند کرد.

فصل اول: کودکانه‌ها با کلنل

حشمت سنجری اسفندماه ۱۲۹۴ در خانواده‌ای فرهنگی از اهالی تهران به دنیا آمد. پدرش حسین سنجری از تارنوازان حرفه‌ای زمان و از شاگردان و هم‌دوره‌های درویش‌خان بود. حسین‌خان از جوانی به همراه کلنل علینقی وزیری، روح‌الله خالقی و حسین تهرانی در مجامع فرهنگی تهران، موسیقی را به صورت گروهی می‌نواختند. او که ضمن نوازندگی، با افسران موزیک ارتش به رهبری مسیو لومر فرانسوی دائم در تماس بود و موسیقی علمی را می‌آموخت، در آموزش تار نیز دستی داشت و کلاس‌هایی را برای پسران و محدود دختران جوانی که رخصت ورود به این عرصه را داشتند، برگزار می‌کرد. حسین‌خان بعدها با یکی از شاگردان همین کلاس ازدواج کرد؛ دختری مسیحی (به نام ایران) که در فضای سنتی آن دوران که دختران کمتر مجال حضور در عرصه‌های فرهنگی و اجتماعی را داشتند، اجازه داشت تار بزند و در کلاس‌های آموزش موسیقی شرکت کند. حاصل ازدواج این دو هنرمند، سه فرزند بود؛ فرزند بزرگ خانواده، حشمت، و پس از او اعظم و هوشنگ خواهر و برادر کوچکترش بودند.

حشمت تحصیلات خود را در سال ۱۳۰۳ در مدرسه‌ی تربیت تهران آغاز کرد. او که از همان کودکی، زیر نظر پدر با موسیقی ایرانی آشنا شده بود در شمایل کودکانه‌اش بیش از آن که نوازنده باشد «خواننده» بود. کلنل علینقی وزیری در آن سال‌ها تعدادی آهنگ کودکانه از قبیل آفتاب، گنجشگ، مادر، کودک یتیم و ماه روی شعرهایی از حسین گل‌گلاب ساخته بود تا موسیقی مخصوصی برای کودکان به وجود آورد. ترانه‌هایی که حشمت سنجری هشت ساله می‌خواند. سنجری تعریف می‌کرد که «من آن سال‌ها

در هر کنسرت یکی از قطعات مجموعه آواز اطفال را که کلنل روی صدای من ساخته بود اجرا می کردم. کلنل مرا از زمین بلند می کرد، روی چارپایه می گذاشت تا جمعیت مرا ببیند و شروع می کردم به خواندن.

حشمت پس از طی دوره‌ی ابتدایی، در سال ۱۳۰۹ برای گذران دوره‌ی متوسطه وارد دبیرستان دارالفنون شد. در همین سال‌ها بود که دومین طبع آزمایی هنری خود را در عرصه‌ای جز موسیقی تجربه کرد. در آن سال‌ها موسسه‌ای موسوم به «پرورشگاه آرتیستی سینما» به مدیریت اوانس اوگانیانس در تهران تأسیس شده بود. مدرسه‌ای سینمایی که قرار بود برای تقویت منابع انسانی در سینمای نسبتاً نوپای آن سال‌ها بازیگر تربیت کند، اما به خاطر فقر امکانات بعد از دو دوره تعطیل شد. در دوره‌ی دوم که حشمت سنجری نیز از هنرجویان آن بود، به سبب همین شرایط، اوگانیانس از امکانات علمی و عملی برخی شاگردانش نیز در اداره‌ی مدرسه بهره می برد، چنانکه رشید حائری و خود سنجری به رغم سن کمی که داشتند به عنوان معلم موسیقی هم، هنرجویان را تعلیم می دادند.

حشمت سنجری در سال ۱۳۱۰ از دوره‌ی دوم این مؤسسه فارغ التحصیل شد، اما دیگر هرگز در این عرصه فعالیتی را به کارنامه‌اش نیافزود. با این حال وقتی در سال ۱۳۱۵ دیلم ادبی دارالفنون را دریافت کرد، فارغ از تحصیلات عمومی، راه پلر را در پیش گرفت. حشمت سنجری در این سال‌ها نوازندگی تار را زیر نظر پلر شروع کرد، اما دیری نگذشت که به سمت ویلن کشیده شد. او در این سال‌ها همزمان با آغاز خدمت نظام، نخستین درس‌های ویلن ایرانی را در محضر ابوالحسن صبا مشق کرد و چنان مستعد بود که مشهور شد «پنج‌هش پنجه‌ی صباست». حشمت سنجری این سال‌ها به رغم سن کمی که داشت آموزش موسیقی به هنرجویان تازه کار را نیز تجربه کرد و گاهی تعلیم شاگردان پلر را عهده دار می شد. این دورانی بود که جهان موسیقایی سنجری آرام آرام از مرزهای موسیقی ایرانی فراتر می رفت؛ شاید چون منبع الهام دیگری نیز در خانواده داشت؛ دایی هایش. حشمت سنجری در نوجوانی از هر فرصتی برای رفتن به خانه‌ی دایی‌ها استفاده می کرد. در خانه‌های ایشان صفحه‌های گرامافون ۷۸ دوری بود که او را با وجه دیگری از موسیقی جهان آشنا کرد. از همان جا بود که چهره‌هایی همچون یاشا هایفتز، بزرگترین سولیست ویلن دنیا را شناخت و هر چه صفحه‌ها بیشتر روی گرامافون می چرخیدند، علاقه‌ی او به موسیقی کلاسیک افزون می شد. خودش می گفت: «سروتهام را می زدند خانه‌ی دایی‌ام بودم؛ می نشستم و این صفحات را گوش می کردم».

فصل دوم: از شاگردی تا استادی هنرستان موسیقی

حشمت سنجری عاشق موسیقی کلاسیک شده بود؛ پس آموختن ویلن را جدی تر گرفت و در سال ۱۳۱۷ به عنوان هنرجو وارد هنرستان عالی موسیقی شد. مدرسه‌ای در حوالی میدان بهارستان که اداره‌ی آن برعهده‌ی غلامحسین مین‌باشیان بود. مدیریت این هنرستان را پیش از مین‌باشیان، کلنل وزیری برعهده داشت، اما با ورود مین‌باشیان به هنرستان، تحولات مهمی رخ داده بود. مین‌باشیان تدریس موسیقی ایرانی را از برنامه‌های هنرستان حذف کرد و برنامه‌ی تازه‌ای را از تصویب شورای عالی فرهنگ گذراند. شاید مهم‌ترین کاری که کرد تشکیل «ارکستر سمفونیک بلدیة» با همکاری هنرآموزان و هنرجویان بود. نخستین کنسرت عمومی این ارکستر با آثاری از بتهوون، شوبرت و اثری از خود مین‌باشیان به نام رقص ایرانی در سالن نکویی تهران برگزار شد. سنجری تعریف می‌کرد که «غلامحسین مین‌باشیان که رییس هنرستان عالی موسیقی بود، ارکستری درست کرد به اسم ارکستر سمفونیک بلدیة که بودجه‌اش را از طرف بلدیة (شهرداری فعلی) می‌پرداختند، اما آن ارکستر به جایی نرسید. سال‌ها بعد، هنرستان به خیابان لاله‌زار، کوچی خندان منتقل شد و به ریاست کلنل علینقی وزیری و با همکاری روح‌الله خالقی شروع به کار کرد و طبعاً آموزش موسیقی ایرانی بر آن حاکم بود تا این که پرویز محمود، دانش‌آموخته‌ی بلژیک که آهنگسازی و رهبری ارکستر را در آن دیار یاد گرفته بود، به ایران آمد، رئیس هنرستان موسیقی شد و ارکستر سمفونیک تهران را پایه‌گذاری کرد. من هم طبعاً به عنوان یکی از شاگردان مستعد هنرستان از همان روز اول به آن ارکستر و همکاری با پرویز محمود رفتم. محمود با به کار گرفتن شاگردهای برتر و معلمین هنرستان و موزیسین‌های آماتور از قبیل گروهی از روس‌های مهاجر که در کافه‌ها ساز می‌زدند، یک ارکستر سی، چهل نفره تشکیل داد که در سال، سه یا چهار برنامه بیشتر برگزار نمی‌کرد. سالن کنسرت هم نداشتیم. هر دو، سه ماه یک‌بار با سینما متروپل صحبت می‌کردند که یک صبح جمعه در آن برنامه برگزار کنند. بلیت می‌فروختند و مردم می‌آمدند تماشا. خرج ارکستر پرویز محمود را وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش کنونی) می‌داد، چون عده‌ی زیادی از کسانی که در این ارکستر شرکت داشتند از معلمین سرود و موسیقی بودند که از آن‌جا حقوق می‌گرفتند».

حشمت سنجری در این سال‌ها نزد سرژ خوتسی‌یف آموخته‌های ویلن‌اش را تکمیل می‌کرد. سرژ و برادرش میشل خوتسی‌یف، که ویلنسل

مى‌زد، اهل روسيه‌ى سفيد بودند. هوشنگ سنجرى برادر كوچكتر حشمت زير نظر ميش كار مى‌كرد و حشمت ويلن كلاسيك را نزد سرژ مى‌آموخت. پيشرفت حشمت در كارش چنان سريع بود كه سرژ خوتسيف اداره‌ى دوتا از كلاس هاش را در هنرستان به او سپرد. بنابر اين دور از انتظار نبود كه حشمت سنجرى بلافاصله پس از دريافت ديپلم از هنرستان عالي موسيقي، به عنوان معلم ويلن شروع به كار كرد. او در كنار اويار حسيني معلم ديكته‌ى موسيقي، يوسف يوسف‌زاده معلم بيانو، فريدون فرزانه معلم هارمونى، فخرى دولت‌آبادى معلم تاريخ موسيقي، جلال آل‌احمد معلم ادبيات و سيمين دانشور معلم آكوستيک از جمله معلمان هنرستان عالي موسيقي تهران در اوایل دهه‌ى ۱۳۲۰ بود. اما معلمى در هنرستان عالي موسيقي، سنجرى را از علم‌آموزى در اين حوزه بازداشت، چنان كه قصد كرد هرطور شده ليسانس خود را در رشته‌ى موسيقي دريافت كند. در آن زمان براى دريافت درجه‌ى ليسانس هنرستان عالي موسيقي، موزيسين‌ها بايد كنسرتى عمومى برگزار مى‌كردند. سنجرى، براى اين كار تنها كنسرتو ويلن بتهوون را كه اجراى آن به مهارت خاصى نياز دارد، انتخاب كرد كه به اتفاق سيروس شهردار، پيانيست در تالار فرهنگ اجرا كردند. او در سال ۱۳۲۸ درجه‌ى ليسانس‌اش را دريافت كرد.

در اين سال‌ها هنرستان از خيابان لاله‌زار به خيابان ارفع نقل مكان كرده بود.

فصل سوم: عشق استاد و شاگرد

تدريس در هنرستان عالي موسيقي، جز تسريع در طى مروج ترقى در عرصه‌ى موسيقي، تحولى بزرگ نيز در زندگى شخصى حشمت سنجرى رقم زد. ۳۶ ساله بود كه رابطه‌ى استاد-شاگردى‌اش با يكي از هنرجويان رنگ ديگرى به خود گرفت. شاگردى كه البته پيش از آن نيز با خانواده‌ى سنجرى آشنا بود. مرسته بايگان فرزند فضل‌الله بايگان، از پايه‌گذاران تئاتر نوين ايران كه آن زمان شاگرد هنرستان عالي موسيقي بود، درياره‌ى آشنائى‌اش با حشمت سنجرى و خانواده‌ى او مى‌گويد: «رابطه‌ى نزديكى ميان هنرمندان تئاتر و موسيقي برقرار بود و از اين طريق، پدر سنجرى و پدر من نيز در جريان كار با يكديگر آشنا شده بودند. خاهرطم هست يك‌بار در كودكى، همراه پدر به بابل سفر كرديم و من در پيس بينوايان ژل كوزت رايفا كردم. در آن اتوبوسى كه به بابل رفته بوديم، بسيارى از چهره‌هاى موسيقي